

# مجموعه غزل ۲+ گذرگاه پروانه ها

امین کونانی

A5

سرشناسه: کونانی، امین ۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور: مجموعه غزل گذرگاه پروانه ها، امین کونانی

مشخصات ظاهری: ۳۱ صفحه

موضوع: شعر، غزل، قرن ۱۴

رتبه بندی: ادبیات، شعر

قطع: A۵

نشر اول: مرداد ۹۳، کوهدشت، لرستان

صفحه آرایبی، گرافیک و ویراستار: سید مجتبی حسینی

۱ ای خسته تر از برگ در اندیشه‌ی پاییز

برعمقِ نگاهت اثر تیشه‌ی پاییز



۲ چشمت به هواداری آن دست نسوزد

آن دست که دارد به سر اندیشه‌ی پاییز

۳ غارتگری و کشتن و بردن که نشد کار

خونی است هوای دلم از پیشه‌ی پاییز

۴ این اشکِ گل و سبزه و ریحان و بنفشه است

این خون که چنین می چکد از شیشه‌ی پاییز

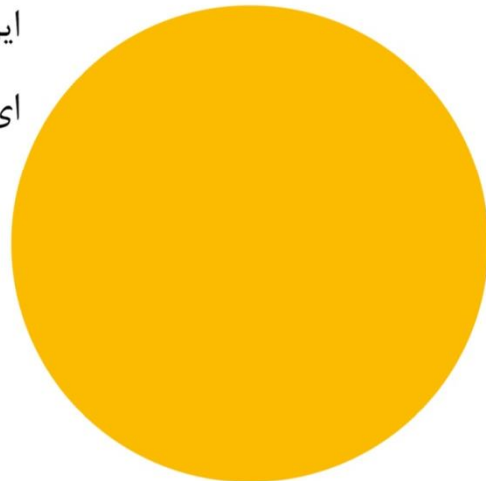


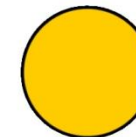
۵ جز عریده‌ی خار صدایی به چمن نیست

شمشیر بکش صاعقه در بیشه‌ی پاییز

۶ این دود نبینی مگر از سینه‌ی بلبل؟

ای دست چرا برنکنی ریشه‌ی پاییز

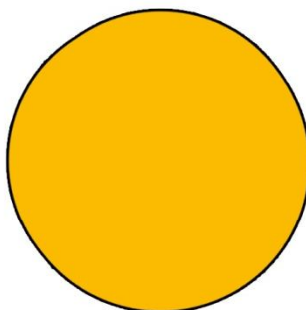


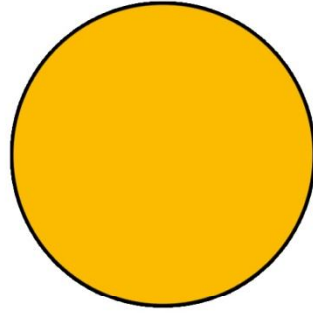


خاکش شدم و دانه ی شوقش، چمنم شد  
بی رنگ تر از آینه بودم، بدنم شد  
می خواست که از جاری یک زمزمه باشم  
لبخند زد و قسمتی از من دهنم شد  
می گفت: سپند من و این بی پر و پایی؟  
فندک زد و تن تن ت ت تن تنم شد  
بر ساقه ی عریان خودم یخ زده بودم  
تا تار مرا پود شد و پیرهنم شد  
آنقدر در آینه به خود زل زدم آخر  
تا روی من آینه افتاد و تنم شد  
تا از دل این خاک فقط ناله بروید  
آلاه ی لالی شدم ایران وطنم شد

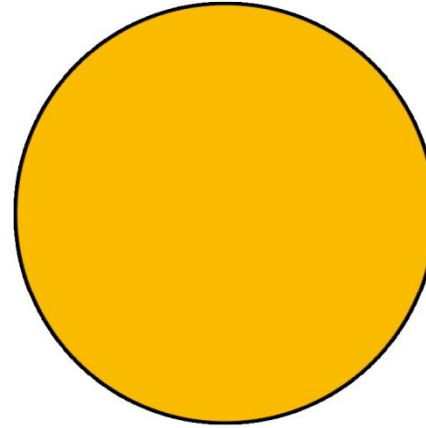
باران بوسه های تو بر من شنیدنی ست  
آن میوه های کال بالا دست، چیدنی ست  
تق تق تتق ت تق تق سرسام آوری ست  
تنها در اضطراب تو این دل تپیدنی ست  
بگشای، تا درخت من از باد گم شود  
آن گیسوان نافه ی چین چین وزیدنی ست  
چون رود مارپیچ بخز در تمام من  
تن تن به تن بتن که تنانن تنیدنی ست

این کاسه کاسه های عسل، خون صد گل است  
لب بر لبم بزن که لبالب لبیدنی ست  
وقتی که گر گرفته ای از التهاب من  
آن نف... نفس نفس زدن هایت چه دیدنی ست  
وقت است تا که بشکفی در جیغ سرخ خویش  
خون از تو در شبی چنین ای گل چکیدنی ست





تو سبزِ این کرانه‌ها به باغ ما بهار باش  
به شاخه‌ی امید من شکوفه‌ی انار باش  
تو جشن ساده‌ی منی، کمی شراب و شعرتر  
به امشبانه‌های من بیا و ماندگار باش  
هزار کوزه‌ی عطش نشسته در نگاه من  
به راه راهِ مژه‌ها هزار چشمه سار باش  
نگو که کهنه عاشقم به داغ‌ها شقایقم  
بیا به خاطر دلم کمی در انتظار باش  
نگو چنین شد و چنان، شکسته شد چراغدان  
تو آفتابِ ناگهان، سوارِ شب شکار باش  
کنارِ من مرا بخوان به بوسه‌های آن چنان  
به دفترِ شبانه‌ها خطی به یادگار باش  
در این هوای غم طنین کسی ندیده شب چنین  
مرا بخواب نازنین! کنارِ بی‌کنار باش



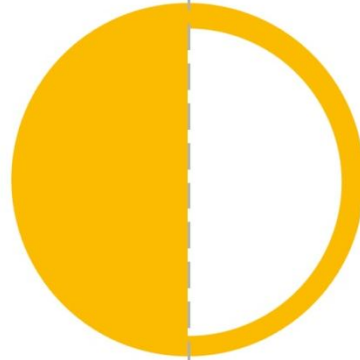
اینجا سبتر سینه‌ها صد چاک می‌شود  
خون در نگاه آینه پژواک می‌شود  
حرف از شکفتگی نزن زیرا در این کویر  
غنچه به جرم گل شدن خاشاک می‌شود  
تا دختر ستاره‌ای گل می‌کند به چشم  
با دست خون چکان شب در خاک می‌شود  
دیگر نگو غرور پلنگانه ات کجاست  
وقتی نگاه خسته‌ام نمناک می‌شود  
تا کاوه‌ای بیاید از آن سوی آفتاب  
هر سر فدای شانه‌ی ضحاک می‌شود  
این قصر خشت خشت آن از خون پاک ماست  
خون هم فقط به سرخی خون پاک می‌شود

عروس من دلت دیوانه ی کیست  
سیاه سرکشت بر شانه ی کیست

من اینجا سرد سرد سرد سردم  
تن داغت اجاق خانه ی کیست؟

رفتی و شکستم من در چشم تو ای بانو  
آرامش دریاها! ای سبزه ی زیبا رو  
روح از بدنم برده گیرائی چشمانت  
ای چشم تو ترکیبی، از چشم هزارآهو  
در ماه خیال من شب بوی تو را دارد  
بین شب و تو رازیت، ای دختر چل گیسو  
پر کرده وجودم را رؤیای دو چشمانت  
چشمان تو در چشمم هر لحظه و در هر سو  
باور کن از این غربت تا صبح نخواهم ماند  
کی شب پره می ماند در باغچه بی شب بو  
کس داغ دل ما را احساس نکرد آخر  
جز این شب و این سایه: این همسفر کمرو  
می خواند و می گرید تنبور زن و تنها  
هر شب به خیال تو، مردی سر این «آسو»<sup>۱</sup>

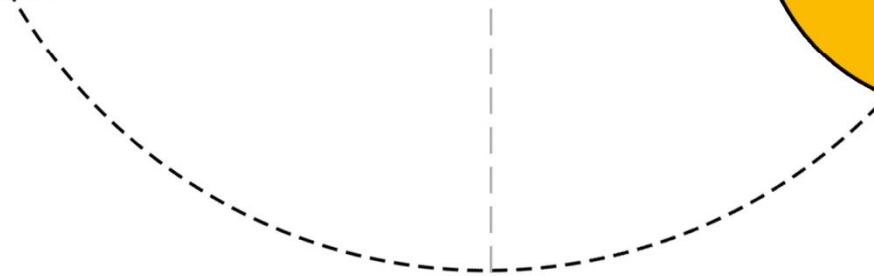
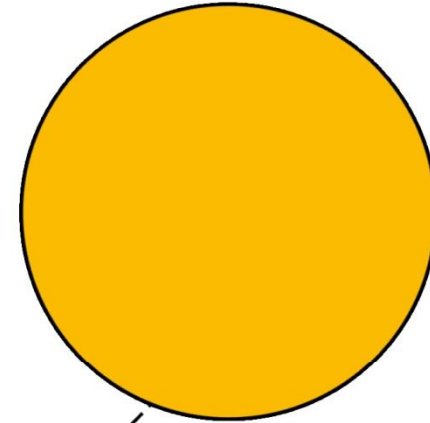
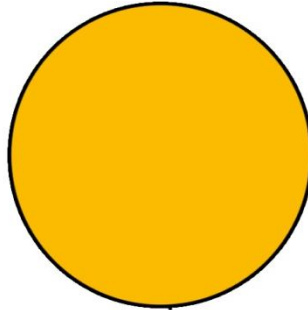
تویی نوازش باران تویی بلوغ درخت  
تویی تشنج لذت در آخ و اوخ درخت  
«اگر به خانه ی من آمدی چراغ بیار  
و یک دریچه ی خوشبخت» از فروغ درخت  
از آن شبی که هوای تو در تنم پیچید  
هزار باغ شکفته است از نبوغ درخت  
اگر حسادت پرواز در دل تو نبود  
پری به پات نمی ریخت ای کلوخ درخت  
بیا بریز و بپاش و مرا ببر تا خود  
کشان کشان بکشم، باد، ای شلوغ درخت  
چه سایه ها که خزیده به حجم روشن تو  
تو یک «قشنگ بدی» سیب، ای دروغ درخت  
تبرزان سیاهی اگر چه در کارند  
زیاد می شود از ضربه ها، فروغ درخت

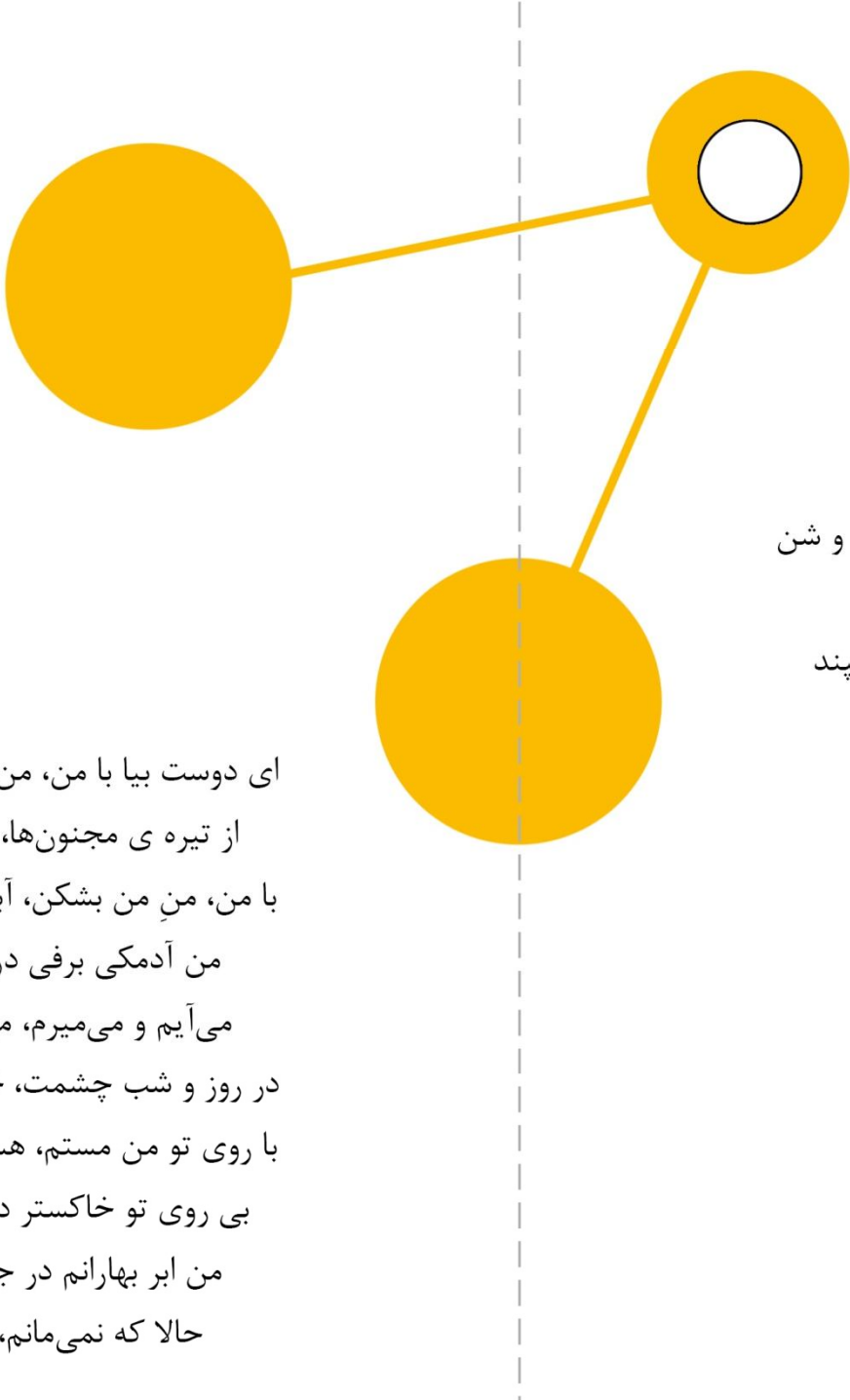


دو همزادِ جنون، بی پا دوان از تلخ - آبی سبز  
دو دختر غمزه ی شیرین ادا، در تاب تابِ سبز  
دو سعدی پشت در مانده، دو مولانا بدون شمس  
دو حافظ در شبِ تاریک و آباد از خرابی سبز  
دو موجِ کوچکِ لب پر زده از شطّ پیراهن  
دو ماهی نرمکِ لرزان شده در پیچ و تابِ سبز



و بعد از ظهر تابستان که خسته می‌روم از راه  
چه می‌چسبد به سایبان ابروها خوابی سبز  
و وقتی می‌عبورم از چراغ قرمز لب هات  
تو تنتن من تنتن تن تن تن از التهایی سبز  
ومی دانم نه با وحشت که با آرامش پلکی  
تو زیبا می‌کنی این دشت را با انقلابی سبز  
دوباره خواهش دستی به سمت شاخه های دور  
وباز آغاز یک هوای تازه، اضطرابی سبز





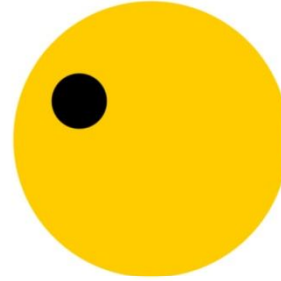
سال، سالِ شوره زار، سال، سالِ بی بهار  
آسمانِ پر غبار، ابرهای بی بخار  
سالِ مرگِ سال ها، بالِ بالِ ها  
سالِ میله میله ای، سالِ سختِ بی فرار  
در هوای گرگ و میش زوزه ی شب است و شن  
در کویر چشم ها انتظار و انتظار  
دسته دسته می روند، خسته خسته می تپند  
روبه سوی هر کجا سُهْره های داغدار  
دست ها گره به سر سنگ ها گره به بند  
قلب کوچه می زند از سگان سایه خوار  
جای سبزه های نو، خارهای پیر و زشت  
جای شور بلبلان، جیغِ شومِ قارقار  
ای نسیم خوش نفس دست بر سرم بکش  
من دلم گرفته از این غبار بی سوار

ای دوست بیا با من، من تشنه ی توفانم  
از تیره ی مجنون ها، خودروی بیابانم  
با من، منِ من بشکن، آبم کن و آبم کن  
من آدمکی برفی در دست زمستانم  
می آیم و می میرم، می میرم و می آیم  
در روز و شب چشمت، خورشید گریزانم  
با روی تو من مستم، هستانه تر از هستم  
بی روی تو خاکستر در کوره ی دورانم  
من ابر بهارانم در جسم خودم جانم  
حالا که نمی مانم، باران! تو بیارانم

«آه این وطن برای من هرگز وطن نبود»<sup>۱</sup>  
اشکش به چشم من ولی مهرش به من نبود  
در بدترین دقایق این فصل مرگ پوش  
حتی به قدر حرمت یک پیرهن نبود  
فریاد بی قراری ما در گلو شکست  
وقتی جواب ساده ی دل جز رسن نبود  
می خواستم حلاوت باران شوم ولی  
این شوره زار یاس را درد چمن نبود  
بگذار در عفونت خود غوطه ور شود  
این گند بوگرفته که من بود، "من" نبود  
ما را به برق دشنه ها دیگر هراس نیست  
جان به لب رسیده را پروای تن نبود  
خون، قصه ی همیشه ی تاریخ لاله هاست  
آری لباس فاجعه غیر از کفن نبود

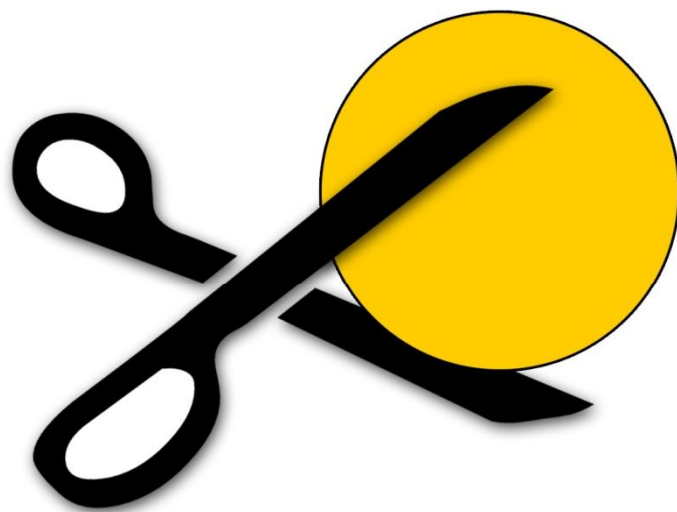
بیا بیا و مرا انتخاب کن ای عشق  
هوای صاف دلم را خراب کن ای عشق  
بیا و حرف بزن با دلم ز جنس زمان  
مرا به گرمی گفتار آب کن ای عشق  
به آفتاب و چراغ و به آب و آیینه  
به خواب شب زدگان انقلاب کن ای عشق  
در این کویر هیاهو به یک اشارت سبز  
مرا به باغ بشارت خطاب کن ای عشق  
تویی هوای رسیدن در آدم و عالم  
برای فصل رسیدن شتاب کن ای عشق  
بخار آه من است این که مه شده نامش  
بیا و در دل من آفتاب کن ای عشق  
چقدر منتظرت پشت در به پا باشم؟  
مرا جواب بده یا جواب کن ای عشق





مثل یک صبح که از پنجره پیدا شده بود  
چشم او در شب آینه هویدا شده بود  
پچ پچی، خش خش پایی و صدایی که نبود  
باز هم آن "شبح گمشده" پیدا شده بود  
این شبح آن شبح هر شبه ی پیش نبود  
یا که نه بود ولی وای چه زیبا شده بود  
من پر از همه ی درد و سراپا الکن  
او ولی آینه : خاموشی گویا، شده بود  
هر کجا رفت دلم در قدمش جاری بود  
مثل این بود که رودی پی دریا شده بود  
تا که برگشت و نگاهی به نگاهم پیچید  
بین ما فاصله اندازه ی یک پا شده بود  
تا که آن وسوسه ی محض در آغوش کشم  
دست هایم عطشستان تمنا شده بود  
خواستم .. دست من اما نرسیده یخ زد  
آه بین من و آغوش تو سرما شده بود

یک **نقطه** درد می کند دایره می شود  
یک نطفه در لجاجت خود برّه می شود  
آن بره گرگ می شود دیوانه می شود  
و بعد در دهان خودش ترّه می شود  
آن گرگ هم به زوزه ی شوم گلوله ای  
پرتاب در ضیافت یک درّه می شود  
دستی نشانه می رود جای گلوله را  
کرمی بر احتضار تنی ارّه می شود  
یک **نقطه** باز می ترکد در جنون خود  
یک نطفه باز اول خط برّه می شود



شب با هجوم سایه ها دیوار می شود

آنگاه روی پلک من آوار می شود

دستی شبیه فاجعه بر شیشه می خزد

می آید و در خواب من بیدار می شود

پایی شبیه پای من از خانه می رود

روحي شبیه روح من احضار می شود

پاییز چون تراکم زخمی که می چکد بر زرد زرد لحظه ها تکرار می شود

(باید به حال ماهی بهرنگ چاره کرد

دارد در این هوای بد مردار می شود)

پُک می زند به خاطرات روزهای دور و دود، دورگردنش هی دار می شود

بی ابتدا به انتها خم می شود سرش

از دایره به دایره، پرگار می شود

برروی پل در نقطه ی تاریکی از هوا

یک سایه در دهانه ی خود جار می شود

یک "تو" مدام در دلش اصرار می کند

یک "من" مدام در سرش انکار می شود

بر تارتار نرده ها خم می شود به درد

چشمان عنکبوتی اش تاتار می شود

\*\*\*

خود را شکار می کند درهای های رود

یک طعمه رزق کوسه ی خونخوار می

بسته ام دل به شما پنهانی  
ای غزالِ غزلِ ایرانی  
نام زیبای تو در من جاریست  
ای به نامت دلم نورانی  
من نه آن صددله ی صد رنگم  
تو فقط در دل من می مانی  
پشت پا بر همه ی خلق زدم  
جز تو کس نیست مرا، می دانی؟  
آخرش کار به دستم دادند  
آن دو چشمان و شب بارانی  
چون توان کند دل از چشمانت  
چون توان کند به این آسانی  
هرچه نزدیک شوم دور شوی  
عین خوشبختی و من می مانی  
من تو را در غزلم می پایم  
راستی شعر مرا می خوانی؟


دل همه دل، تن همه تن، زاری ام  
زلزله در زلزله بیزاری ام  
می دوم و می رسم و می دوم  
عقربه ی ساعت دیواری ام  
لعنتِ ابلیسی ام و تا ابد  
بر رخ این قحبه ی تکراری ام  
گیر، نده ای جو گندم نما  
مثل تو مشغول ریا کاری ام  
وعده ی فردای تو مال خودت  
پشت در بسته چه می کاری ام  
بحر مصور شده ای بیش نیست  
این من ساکن شده در جاری ام  
سوختن و پختنم از خامی است  
مرغک سرگشته ی سوخاری ام

روزگاری عشق نابی داشتم  
در دل خود اضطرابی داشتم  
خانهام در کوچه ی پروانه بود  
از لب شمعی شرابی داشتم  
دور بودم دور از کابوس سنگ  
در شب آینه خوابی داشتم  
در پناه پنجره با آفتاب  
از تباطی سبز آبی داشتم



عقل خود را در دلم حل کرده بود  
کی سوالی، یا جوابی داشتم  
\*\*\*  
...سمت سیبی دست من فواره شد  
در خودم میل خرابی داشتم

وقت آن است که بر ساحل شب پا بزنیم  
موج در موج پر از اوج به دریا بزنیم  
پشت سر نه، که فقط خستگی تاریخ ست  
بال در بال پر از حال به فردا بزنیم  
لحظه ها سایه ی ابرند و پر از چک چک مرگ  
دستی ای بی خبر از واقعه بالا بزنیم  
کار ما رفتن و هر فصل شکوفا شدن است  
کار ما نیست که در فاصله درجا بزنیم


تا پر از غیرت توفان بشود دفتر ما  
صفحه ی خط خطی واهمه را تا بزنیم  
آخر قصه ی این «من» به خدا مرگ  
چه شود باز بیایی و دم از ما بزنیم  
فکر ساحل تکی مذهب ما دریایی ست  
قایق آماده کن ای دل که به دریا بزنیم



تو بهترین بهترین الهه ی زمانه ای  
توشهرزادشعرمن هزار و یک ترانه ای  
تو سوز من تو ساز من، عروس ناز من  
در آسمان راز من، ستاره ی شبانه ای  
نه عاشقی نه عارفی نه سعدی ونه مولوی  
تو حافظِ دل منی که عاشقارفانه ای  
به یک اشاره می وزی به سوی دست های من  
برای با من آمدن تو دل دلِ بهانه ای  
تو باد من، تو برگ من، تو جانِ من، تو مرگ من  
به هرکجا که روکنم به سمت من نشانه ای  
تو یارو عشق پای من، تو شورو شعر پای من  
چه عشق شاعرانه ای، چه شعر عاشقانه ای



ای موج موجِ حادثه دریا ی تا هنوز  
خوش می دوی به ساحلم زیبای تا هنوز  
از خاطر من نمی رود مشق نگاه تو  
ای در کتابِ آب و نان سارای تا هنوز  
کی با عبور لحظه ها در خاک می شوی  
ای در عبور قرن ها فردای تا هنوز  
خود را به خواب می زخم شاید ببینمت  
ای دلخوشی خواب ها، رویای تا هنوز  
خونم به گردنت اگر ما را نمی کشی  
ای قاتل صمیمی شب های تا هنوز  
من دوست داشتم تو را اما دریغ و درد  
در شعر من جامانده این امای ... تا هنوز  
تیرِ غزل به آرش عشق تو می کشم  
ای مرز پر بلای من، بالای تا هنوز



بر ما چه رفته هم قفس؟ بر ما چه می رود  
ما را کدام جرم؟ که بردار می شویم  
رفتن خیال باطل اندیشه های ماست  
وقتی که روبروی هم دیوار می شویم  
با این همه گمان مبر بیگانه از همیم  
ما کودکان چه زود با هم یار می شویم  
ما کاشفان چشمه و رود حماسه خیز  
موجیم و با عبور خود بیدار می شویم



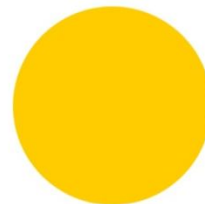
از خود رهیدن دل ما بی دلیل نیست  
عطریم و از حضور خود فرار می شویم  
این سایه ها به بودن خود بی خودی خوشند  
ما روح مشرقیم که احضار می شویم



ما در مسیر حادثه اخطار می شویم  
نوریم و با شقاوت شب، تار می شویم  
بودن و یا نبودن ما بحث این که نیست  
هستیم، بی جهت ولی انکار می شویم  
از آتش نهفته ی یک بغض خوفناک  
در ناگهان هر شبی آوار می شویم



امروزمان تصور دیروز خستگی  
در زخم زخم لحظه ها تکرار می شویم



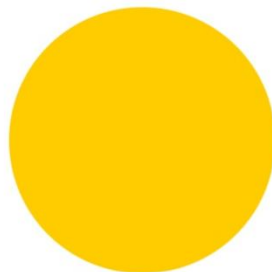
ای غزلناک ترین حنجره ی پاییزی  
ای بنای دلم از خشت غمت پی ریزی  
خسته ای در تب خورشیدی غم های بزرگ  
ای که با سایه ی خورشید نمی آمیزی  
با نگاهی تب چشمان تو را فهمیدم  
خنده بر لب مگذار آینه، اشک آمیزی  
چشم هایت همه ی خاک مرا باران داد  
ای نگاهت پر زیبایی رستاخیزی  
وقتی از بی کسی عشق سخن می گویی  
خون دل از جگر آینه ها می ریزی  
گر چه خاموشی و فریاد نداری اما  
روح دریایی و از حادثه ها لبریزی  
غم مخور از غم ایام "یخ"ین غنچه ی ناز  
فصل گل می رسد و مست ز جا برخیزی  
باغ غارت زده پر می شود از روح بهار  
از دلت می رود آن دلهره ی چنگیزی  
زخم این حنجره را مرهم دردی بفرست  
ای غزلناک ترین حنجره ی پاییزی



برخیز که برخیزد از این راه خطر گرد  
من شیر توأم شیر تو ای بیشه ی ناورد  
فریاد شوو ببر بیان بر تن خود کن  
ای رستم خاموش در این سینه ی پر درد!  
هان بغض فرو خورده ی در جیب من ای مشت  
چرخ می بزن و چرخ کن این چهره ی نامرد  
دستی بده تا محو شود این قرق سرد  
ای مثل سحر آمدنی، بی برو برگرد  
من خون درختانم و سبز از خم خورشید  
من دردم و تو دردسری ای همه سردرد  
وقت است که خون تو بریزد سر دیوار  
ای زهد کمین کرده ی شب، گربه ی ولگرد

باز حال شاعرانه می دهی  
بوی شعرِ عاشقانه می دهی  
چیست راز چشم تو که اینچنین  
بی بهانه هم بهانه می دهی  
کوچه کوچه به نگاه تشنه ام  
عشوه های دخترانه می دهی  
در زمانه ی پرنده کشتنی است  
بوسه بوسه نازدانه می دهی  
آفتاب خسته ی غروب را  
توی مشت خویش لانه می دهی  
در شبانه های بی حرارتم  
لذت ز زن زنانه می دهی  
شب که از دلم عبور می کنی  
صبح از تنم جوانه می دهی

دلم تشنج دریا، تو نیستی که ببینی  
شبم: همیشه ی یلدا، تو نیستی که ببینی  
من آن مسافر خسته که پشت جاده نشسته  
پریم ز غربت اینجا، تو نیستی که ببینی  
از آن دو چشم تو گفتن: همان دو قصه ی خاموش  
به ماه، بی بی شبها، تو نیستی که ببینی  
سکوت و حق هق ساعت، نگاه ابری اشیاء  
هوای خانه ی ما را، تو نیستی که ببینی  
تمام باغچه بیمار، به درد زرد گرفتار  
هوای سبز مسیحا، تو نیستی که ببینی  
در این قفس نفسی نیست، به شوق کس هوسی نیست  
و مرده سهره ی تنها، تو نیستی که ببینی



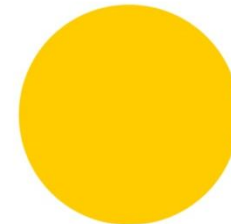




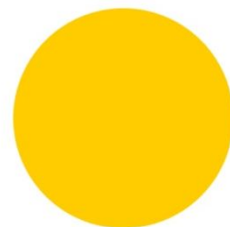
ما زاده ی رنج بی شماریم  
پاییز خوشان بی بهاریم  
با یک مژه پشت ما به خاک است  
اشکیم و به چشم روزگاریم  
هرچند هزار تکه دردییم  
باز آینه های راست کاریم  
در ما تب تند خاک دریاست  
چون رود اگر که بی قراریم  
ای عشق بیا بهانه کم کن  
ما با تو هزار کار داریم



شعر من یک اتفاق ساده بود  
با من از آن روز اول زاده بود  
دوستی اش با من اجباری نبود  
هم دل و دلدار، هم دل داده بود  
روی دستانم همیشه می تپید  
مثل نبضی در رگم افتاده بود  
نیمه شب ها تا دلم تب می گرفت  
مثل دست مادرم آماده بود  
اول دفتر به نام نان نکرد  
با همه بی نانی اش آزاده بود  
پا به پایم آمد و دستم گرفت  
در شب بی راهه روح جاده بود  
ترسم از تخته سیاه شب شکست  
روشنی را خوب درسم داده بود



دلی که سبز بخندد در این حوالی نیست  
چرا که رویش لبخند را مجالی نیست  
غرور دانه شکسته به لاک سر بی خود  
و ذهن خاک به جز شور خشکسالی نیست  
نشسته خنجر بختک به خواب پنجره ها  
برای زنجیره ها جرات سوالی نیست  
به جز هوارِ پرنده و قاه قاهِ قفس  
در آسمانه ی دلها صدای بالی نیست  
من از هجوم فشنگ تگرگ فهمیدم  
برای زیستن لاله احتمالی نیست  
میا به خانه ام ای عشق "خانه ام ابری ست"  
به گلِ نشسته ی شب را به خنده حالی نیست



برو ای ماه شب آورد، خدانا حافظ  
عاریت زاده ی شبگرد، خدانا حافظ  
برو ای باد به هر جا که دلت می خواهد  
برو ای هرزه ی ولگرد، خدانا حافظ  
دل من می بری و پشت سرم می خندی؟  
برو ای از دل من طرد، خدانا حافظ  
نگو از حق بی وقفه ی باران در باد  
صاعقه! شعله ی بی درد، خدانا حافظ  
نگو از ریزش پروانه به دور گل سرخ  
نگو ای سبزه ی تو زرد، خدانا حافظ  
مرد یعنی کسی از درد به خود می پیچد  
لایق لقمه ی نامرد، خدانا حافظ  
و من اکنون پرم از هُرم بهاری دیگر  
برو ای خاطره ی سرد، خدانا حافظ

## گلخنده ی خورشیدی در یک شب یلدایی ست...

دلِ دل ابرم تن تن اشکم، گل گل بنشین، سخنی، سخنی  
غم من شعرت، رگ من سازت، به هم آوازی، دهنی، دهنی  
تنِ تن چشمم، تن تن نازی، تن تن گوشم، تن تن رازی  
به نگاهی یا به صدایی یا به شکرخندی، سخنی، سخنی  
من اگر سوزان تن و جان عطشان، گونی تنها به کویرستان  
همه خوش منظر، تن و جان پرور، گل سرسبد چمنی، چمنی  
دل من روییده سر زلفت، سر زلف پر شکنت نازم  
نکند روزی! گل گیسست را بگنی بگنی بگنی  
بگذار این شاعر آواره، غزل شیرین لبت باشد  
که به جز آنجا، دل من اینجا، نکند پیدا وطنی، وطنی  
تو که امشب با من تنهایی، تن تن شعری، تن تن شوری  
دل من، دف من، دف تو، دل من، دل تو دف من، تننی تننی

لبخند پُر از عشقت یک صبح تماشایی ست  
یک نغمه ی جادویی یک راز معمایی ست  
دستان شفا بخش در آبی آینه  
گلخنده ی خورشیدی در یک شب یلدایی ست  
سخت است در این وادی بی روی تو شادابی  
بی روی تو گل بی گل، زشت است که زیبایی ست  
این چلچله ی عاشق در چله ی چشمانت  
آنقدر فرو رفته، تنها نه، که تنهایی ست  
صد زنجره می نالد در حنجره ام امشب  
ای دوست بیا رحمی، جان بر لب رسوایی ست

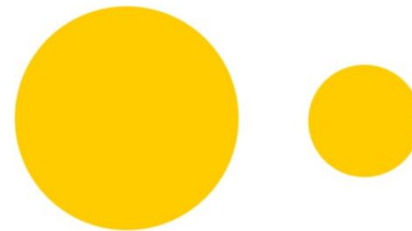
از تبارِ نجیبِ ایرانی  
چشم بد کور  
از بدی دورند...

چشم‌هایت نوازش نورند  
با تمام درخت‌ها جورند  
گردشان مژه‌های حلقه زده  
سر پر از باده گرم تنبورند  
شنگ و شیرین تلخ خوش صحبت  
دخترانِ جنابِ انگورند  
عالمی را به ناز می‌گیرند  
نازنینان اگر چه بی زورند  
این که خون می‌کنند جرمی نیست  
حکم کرده خدا که مجبورند  
از تبارِ نجیبِ ایرانی  
چشم بد کور از بدی دورند



اشک هایم برگهای زردِ پاییزند  
از هجومِ بادهای بر خاک می ریزند  
دستهایم: شاخه های سردِ عریانپوش  
خالی اما از تهیِ خویش لبریزند  
من: دلی، اشکی، نگاهی، شعرکی و هیچ  
دودمانم مردمانی پاک و بی چیزند  
دردهایم انعکاسِ هق هقی تاریک  
دردهایم جز دلم با کس نیامیزند  
من چگونه سر به پای عشق اندازم  
پیش پای عشق وقتی تیغ میریزند  
ظاهراً سرشار از قانون انسانی  
باطناً لبریز از یاسای چنگیزند  
مشکهایمان را چگونه پر کنیم از آب  
در شبی که دیوها میراب کاریزند

خورشید نگاهش به گلِ روی شما ریخت  
نقاشی چشمان تو را، طرح، خدا ریخت  
گفتم که نه ... این من، دلِ آدم شدنش نیست  
ناگاه کسی روی دلم مثل هوا ریخت  
من خوابترین چشم زمین بودم و دستی  
در بالشم آواز پر چلچله‌ها ریخت  
در زلزله‌ی هلهله‌ی خویش ننگجم  
این ساقی موهوم کجا بود؟ چرا ریخت  
در خمره‌ی چشمان تو آنقدر دلم ماند  
تا خون شد و جوشید و خروشید و... ترا ریخت



گردابِ حیرانم، گردابِ حیرانم  
سرگیجه ی دریا، آشوبِ توفانم  
هر قدر می گردم دنبالِ خود، گردد-  
یک حلقه افزونتر، بر گردنِ جانم  
از خاک می جوشم، با باد می پیچم  
آب از سرم رفته آتش به دامنم  
در این سراسرِ هیچ، دریایِ پوچاپیچ  
تا کی پریشانم؟ تا کی؟ نمی دانم  
از گریه روئیدم، با گریه پژمردم  
پیچیده براشکی آغاز و پایانم

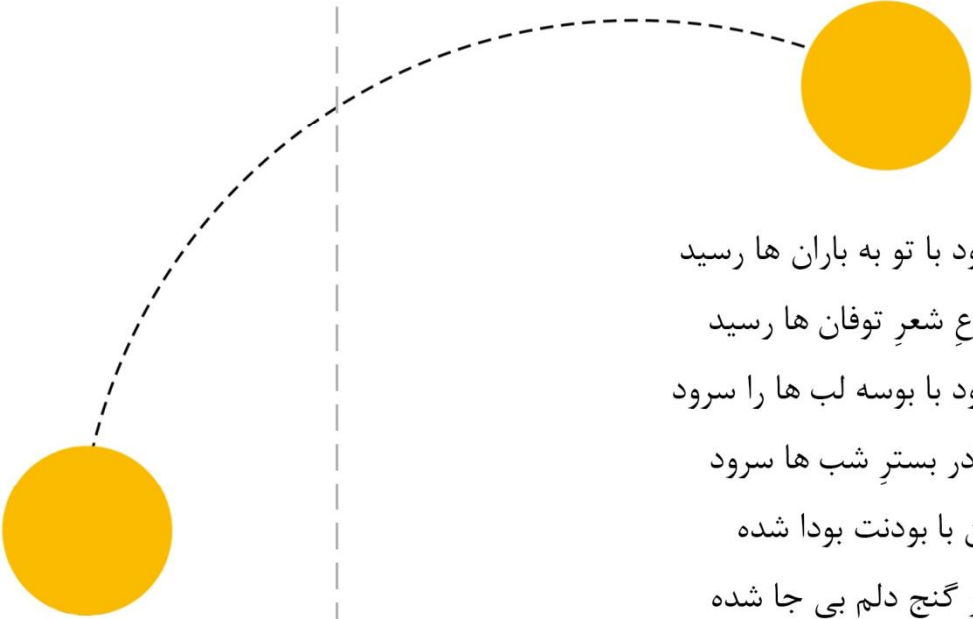


## عاشقانه (۱)

ای خیالت در دلم آمیخته  
شور دریایی به موجی ریخته  
ای حرارت های سوزانِ دلم  
آتشی افتاده در جانِ دلم  
ای هوای گریه ی پنهانِ دل  
ای به یادت شُرُشُرِ بارانِ دل  
ای تو رؤیای خیال انگیز من  
شعر من، زیبای شورانگیز من  
من به چشمان تو عادت کرده ام  
در کنار شب اقامت کرده ام  
سینه هایت سیب سیب و سوسه  
دست هایم ناشکیب و سوسه  
در من دیوانه لانه کرده ای  
عشق را هم بی بهانه کرده ای

ادامه

گم شدن در گم شدن کارِ من است  
کار من بی تو پی من گشتن است  
در هوایم ریخته امواج نور  
در دلم رویانده باغی از بلور  
ای سکوتت شاخه های انتظار  
گامهایت پچ پچ باغ بهار  
ای به لبهایت همیشه حرف گُل  
در کلاس خنده هایت صرف گُل  
در رگ من ریخته موج و صدا  
قلب من با گام هایت آشنا  
ای هوای تازه ی آبی ترین  
در شب پروانه مهتابی ترین  
ای طلوعِ بغض در چشمان من  
ای غروبِ اشک در دامان من  
موج گیسوی تو در باد من است  
آری، آری، عشق در یاد من است  
ای سرودِ مَلّی فریادها  
پرچمِ مغرورِ شعرِ بادها



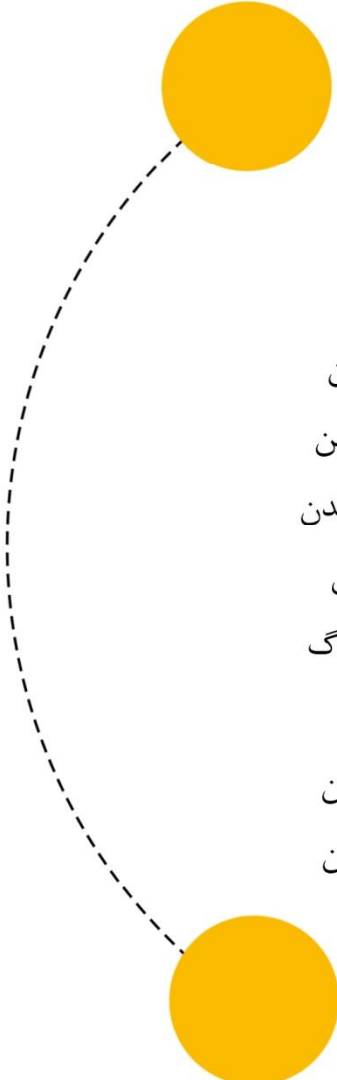
می شود با تو به باران ها رسید  
تا شروعِ شعرِ توفان ها رسید  
می شود با بوسه لب ها را سرود  
ماه را در بسترِ شب ها سرود  
بودِ من با بودنت بودا شده  
رنج در گنجِ دلم بی جا شده  
ماهیان، ای ماهیانِ اضطراب  
در زلالِ سینه اش در پیچ و تاب  
ای درونِ سرخرگ های تنم  
عاشقِ پیراهنت، پیراهنم  
ای لبانت رازِ سرخِ بوسه ها  
بوسه زارِ دره ی پروانه ها

گیسوانت جاریِ شب های تار  
تور ماهی های سرخ بی قرار  
زیر پیراهن چه پنهان کرده ای  
جان چرا در جامه زندان کرده ای  
آمده چون روح در خواب تنم  
ماهی افتاده در آبِ تنم



ادامه





کاش دریا را توان خواب بود  
ماهیان را زندگی بی آب بود  
ای دریغ از پایِ بیِ پاپوش من  
راه بی پایان و خنجر جوش من  
ای دریغ از عشق، از عاشق شدن  
در هوای بوسه ای سارق شدن  
ای دریغ از زندگی در پای مرگ  
بر سرگل بارش برق و تگر  
آه، آه از این چنین ویران شدن  
بی شروعی در خط پایان شدن

پایان عاشقانه (۱)

ای حضورت پرچمِ خوشحالی ام  
سربلندِ آسمانِ خالی ام  
آه ای عابرکشِ **آهونژاد**  
می روی و می دهی ما را به باد

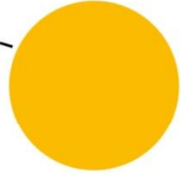


## عاشقانه (۲)


مژده بده، مژده، مسیحا رسید  
مرده ی شب زنده به فردا رسید  
مژده که باران سحرگاه شد  
باغ از احساس خود آگاه شد  
باز شد آینه ی دردار من  
ناز کسی ریخت به رخسار من  
پوست شبنم ترکید از زلال  
می زند از شوق دلم، بال بال  
مژده که آن گمشده پیدا شده  
رو به دلم پنجره ای وا شده  
مژده که صد رخنه به دینم شده  
آن چه نبایست بینم شده  
باز کسی جنس شقایق شده  
ساده تر از آینه عاشق شده

ادامه

باز نمک گیر نگاهی شدم  
کفتر افتاده به چاهی شدم  
باز من و شب به خیابان زدن  
بی خبر از خود به بیابان زدن  
باز کسی در دل من پا گذاشت  
رفت و در وا شده را وا گذاشت  
باز کسی بی خبر آمد ولی  
داغ نگاهش به دلم جا گذاشت  
مژه بزن مژده به مژگان بده  
در تن این ثانیه ها جان بده  
مژه بزن، مژده که دیوانه ام  
واژه به واژه همه مژگانه ام  
آن به دعا خواسته ام آمده  
ساده ی آراسته ام آمده  
آمده تا شور دمام کند  
از لب خود روی عسل کم کند  
آمده تا من به منم وا شود  
قطره به دریای خودش جا شود



گوش به فرمان جنون می روم  
دست به دامان جنون می روم  
می روم از باد که باران شوم  
دشت شوم دانه شوم جان شوم  
می روم از گریه به خندندگی  
دود صفت رو به پراکندگی  
من به تماشای دلم می روم  
با سر جان پای دلم می روم  
من به تماشای تو پیدا شدم  
رو به خودم مثل دری وا شدم  
ناز کن ای نازی گلباز من  
ای گل آتش زده در ساز من



ناز تو از ناز کمی نازتر  
قصه ی چشمان تو پر رازتر  
راز در این راز پی راز بود  
آخر و آغاز کمی ناز بود  
ساز من از سوز تو میزان شده  
مثنوی از چشم تو رقصان شده



ادامه

چشم تو یعنی که شب از شب شکست  
حرمت می، بر عطش لب شکست  
سیب همان چشم سیاه تو بود  
عشق از آغاز گناه تو بود  
رقص کن ای آتش در پیچ و تاب  
فشفته زن در شب بی التهاب  
ای گلِ همبازیِ آینه ها  
ناز من ای نازی آینه ها  
آی جنون زاده ی بی ادعا  
میوه ی ممنوعه ی باغ خدا  
ساقی دیوانه زن آتش بزن  
در تنِ خاموش، مشوش بزن  
باید باید بزنی را بده  
آن ت ت تن ت ن نی! را بده  
هی هی و هی، هی و هی و هی، های و هی  
می می و می، می می و می، ما و می



دست من از خونِ جنون چک چکان  
دف دف و دف دف زن و کف کف زنان  
آی جنون تاب بده تاب را  
آب بده، آب بده، آب را  
آینه را پر کن از آینه گی  
باز کن، این مولوی خانگی  
حافظِ ایهام مرا ساز کن  
سعدی جانم پر از ایجاز کن  
شمع بزن، عین قضات منم  
کش نده، کیشم بده، ماتت منم

بابک بی باک من و ارتعاش؟  
آه کمی سرخ به زردم بیاش  
های جنون فتنه به کارم بزن  
باز به حرفی سر دارم بزن  
غلغله ات نیست؟ بیا های و هو  
دار سرش نیست؟ سرم مال او  
د ف د ف ام! در د ف من می بدف  
هی بدف و هی بدف و هی بدف  
د ف د د ف، د ف د د ف د ف د د ف  
د ف به د فیدن به لب آورده کف  
ای همه رؤیا! به سراغم بیا  
شعله ی شب ها! به چراغم بیا  
جمع کن این جان پریشان من  
زلف بیآشوب پریخان من  
زخمه بزن ورد بخوان تار باش  
در شب من ماه پری دار باش



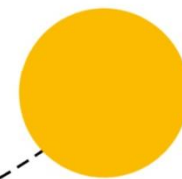
رنگ به بی رنگی دنیا بریز  
موج به آرامش دریا بریز  
تازه کن از شوق دل خسته را  
آب کن این آتش یخ بسته را  
دایره در دایره تا می خورم  
زیر سُم عقربه پا می خورم  
دایره در دایره خون می خورم  
شعله از امواج جنون می خورم  
کاش که این فاصله با ما نبود  
یا دل بی حوصله با ما نبود

رازشوؤ بازشوؤ ناز کن  
غنچه ی من گل شدن آغاز کن  
من س س سردم م م مست ای ی یار  
یک دو نفس **شعله** برایم بیار  
دست بگیر این دل خون خورده را  
سربکش این شعر جنون خورده را  
ناز کن این خسته تر از خسته را  
باز کن این قفل زبان بسته را  
آه اگر دست مرا رد کنی  
آه اگر با دل من بد کنی



پایان عاشقانه (۲)

خانه خراب شب ویرانی ام  
در تب ویران شدنی آنی ام  
مشق الفبای جنون می کند  
کودک نادان دبستانی ام  
در وزش آن دو نگاه نجیب  
فرفره ای رو به پریشانی ام  
محو تماشای نگاه توام  
مردمک چشم سیاه توام  
منتظرم تا که خرابم کنی  
دلهره در دلهره آبم کنی  
باز کن آغوش و تنم کن تن ات  
جا بده **من** را به درون **من** ات



حق نشر محفوظ است.  
هرگونه اقتباس از اثر، مشروط به اجازه کتبی مؤلف است.

